

اسطوره‌های مشترک در شعر شفيعی کدکنی و آدونیس

فاطمه میرزاده*

تاریخ دریافت: ۹۳/۲/۳۰

تاریخ پذیرش: ۹۳/۶/۱۹

چکیده

شفيعی کدکنی و آدونیس از شاعران معاصر نوگرا هستند که روحيات مشابه و زبان شعری نزدیک به یکدیگر دارند؛ هر دو در روستا و دامان طبیعت بزرگ شده‌اند. هر دو در آغاز به شعر و ادبیات کلاسیک دلبستگی عمیق داشتند و به همان سبک شعر می‌سرودند و بعدها به شعر نو گرایش پیدا کردند. شفيعی شاعر معاصر ایران و آدونیس شاعر معاصر عرب از قریحه و فطرت شاعری، در شعر خویش از دیدگاهی انسانی و اجتماعی سخن می‌گویند. اندیشه‌ها و دریافته‌ها و پدیده‌های زیبای جهان شاعرانه خود را به صورتی دلکش و پر تأثیر در قالب نماد به ما عرضه می‌کنند. در مقاله حاضر تلاش می‌شود اسطوره‌های مشترک در شعر این دو شاعر نوپرداز و زبان‌آور بررسی شود.

کلیدواژگان: اسطوره، آدونیس، شفيعی کدکنی، فینیق (ققنوس)، حلاج.

* دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت، رشته ادبیات تطبیقی.

مقدمه

شعرا و نویسندگان بزرگ و نامدار معاصر ادب فارسی و عربی در لابه‌لای اشعار و نوشته‌های دلنشین خود اسطوره‌ها و افسانه‌های فراوانی را به کار برده‌اند. شاید یکی از دلایل بکارگیری اسطوره در اشعار شاعران معاصر این باشد که این شاعران خود شیفته قهرمانان افسانه‌ای و اسطوره‌ای سرزمین خود شده‌اند. در بین اسطوره‌های ایرانی و عربی نهادهای اسطوره‌ای در هم آمیخته‌ای وجود دارند از قبیل اسطوره ققنوس، حلاج، طوفان نوح، حضرت مسیح، و مسأله مرگ و زندگی. اسطوره همان واژه‌ای است که در زبان‌های فرنگی به دو شکل story (قصه) و History (تاریخ) دیده می‌شود. بنابراین می‌توان دریافت که در مورد اسطوره دو نوع تلقی وجود دارد: از طرفی آن را افسانه و دروغ و از طرفی دیگر حقیقت و تاریخ می‌دانند. آری مطالب تاریخی و مذهبی و واقعی با گذشت ایام ظاهر افسانه یافته است. پس اسطوره بیانی است که ژرفساخت آن حقیقت و تاریخ (در نظر مردمان باستان) و روساخت آن افسانه باشد. اساطیر در مواجهه با حقیقت تبدیل به تاریخ می‌شوند و امروزه وجه راستین بسیاری از اساطیر قدیم معلوم شده است. چنانکه اسطوره نابودی جزیره اتلانتیس که در آثار افلاطون آمده است در دهه پنجاه قرن حاضر تبدیل به تاریخ و حقیقت شد.

گاهی اوقات اسطوره همان مذاهب منسوخ ملل قدیم است که امروزه دیگر کسی به صورت خود آگاهی بدان‌ها توجهی ندارد، اما احتمال به صورت ناخود آگاه در بسیاری از رفتارها و پندارهای ما مؤثر است (شمیسا، ۱۳۸۳: ۸۶).

نویسندگان نحله رمانتیک آلمانی از قبیل شلینگ (Schelling) و شله‌گل (Schlegel) عقیده داشتند که شاعران جدید برای خلق ادبیات عالی باید دستگاه اساطیری بیافرینند که در آن بینش‌های کهن اساطیری غرب با یافته‌های جدید فلسفی و علمی در هم آمیخته باشد. در همین ایام، در انگلستان ویلیام بلیک می‌گفت: «من باید خود موجد نظامی باشم و با تن به اسارت نظام دیگران دهم» و در اشعار خود اساطیری را به کار می‌برد که شخصاً با اساطیر کهن و اشراقات و تخیلات شخصی خود برساخته بود. شماری از نویسندگان جدید نیز مدعی شده‌اند که وجود دستگاه کامل و منسجم

اساطیری، چه کهن و اصیل باشد یعنی موروثی، و چه جعلی و جدید یعنی اختراعی، برای ادبیات واجب و ضروری است (همان: ۸۸).

به عقیده گلودلوی/استروس شناخت هر اسطوره به یاری نظام اسطوره‌های دیگر ممکن است و یا به عبارت دیگر، هر اسطوره هم‌چون گفتاری است که درون نظامی نمادین ارائه می‌شود، و با بررسی هر اسطوره «معنای عناصر اسطوره دیگر آشکار می‌شود و در نهایت می‌توان نظامی هم‌خوان به دست آورد که در آن هر اسطوره، صرفاً در مناسبت با دیگر اسطوره‌ها شناخته شود. پس هر اسطوره شکل دگرگون‌شده اسطوره دیگر است، و از این رو می‌توان از ترکیب عناصرش به ترکیب معنایی آن اسطوره و در کل به ترکیب معنایی نظام اساطیر یا منطق اساطیر پی برد. چراکه نظام کامل مناسبات متقابل در هر اسطوره وجود دارد که فراتر از نظام روایی و زمان‌مند می‌رود» (مقدادی، ۱۳۷۸: ۱۷۶-۱۷۷)

اسطوره نقل‌کننده سرگذشتی قدسی و مینوی است، راوی واقعه‌ای است که در زمان اولین، زمان شگرف بدایت هر چیز، رخ داده است. به بیانی دیگر، اسطوره همیشه متضمن روایت «خلقت» است، یعنی به ما می‌گوید چگونه چیزی پدید آمده، موجود شده و هستی خود را آغاز کرده است.

اسطوره فقط از چیزی که واقعاً روی داده و به تمامی پدیدار شده سخن می‌گوید: رویدادهای اسطوره‌ای همانند داستان واقعی پنداشته می‌شوند، چراکه زیربنای اصلی اسطوره‌ها، پدیده‌های واقعی هستند. با آنکه اسطوره، روایت‌کننده رویدادهای تاریخی به شمار می‌رود، مبنای ارزش‌گذاری اسطوره، صحت و درستی تاریخی آن نیست، بلکه آنچه اسطوره را ارزشمند می‌کند درونمایه تقدس‌گرایی، ما فوق طبیعت‌پردازی و مضمون آفرینی، ماورای واقعیتی است که با جهان‌نگری انسان در مورد خود، جهان پیرامون و آفریدگار خود در هم می‌آمیزد (فصلنامه ادبیات تطبیقی، شماره ۳: ۱۴۶ و ۱۴۷). اسطوره و آیین در جامعه ابتدایی، عبارت است از فرهنگ آن جامعه، چون هیچ امر فکری و رفتاری نبود که از درون این مجموعه، خارج باشد. تمام عمل زندگی و اندیشه انسان در این مجموعه اسطوره آیین جای می‌گرفت (بهار، ۱۳۷۳: ۱۹۶).

فرضیه تحقیق

اندیشه‌های اسطوره‌ای که شفیع‌ی کدکنی در آثارش به کار برده است در موارد زیادی به اندیشه‌های اسطوره‌ای/دونیس نزدیک و شبیه به هم هستند.

اهداف تحقیق

هدف اصلی این مقاله بررسی اندیشه‌های اسطوره‌ای شفیع‌ی کدکنی و/دونیس است. اهداف فرعی پژوهش حاضر شامل بررسی زندگی این دو شاعر و جایگاه اجتماعی آن‌ها و اسطوره‌هایی که در اشعارشان به کار برده‌اند هر کدام نماد چیست؟

زندگی‌نامه و آثار دو شاعر

علی/احمد سعید(علی/احمد/اسبر طبق شناسنامه) معروف به/دونیس در سال ۱۹۳۰ در روستای قصابین از توابع شهر جبله در استان لاذقیه کشور سوریه به دنیا آمد. /دونیس در سال ۱۹۴۹ تحصیلات دوره دبیرستان را به پایان رساند و در سال ۱۹۴۵ در رشته فلسفه از دانشگاه دمشق لیسانس گرفت.

در سال ۱۹۵۷ همکاری خود را با مجله شعر آغاز کرد و تا بهار ۱۹۶۳ به این فعالیت ادامه داد، و سپس از آن جدا شد زیرا دیگر مجله شعر را برای دهه ۱۹۶۰ به اندازه کافی انقلابی نمی‌دید. از این رو در سال ۱۹۶۸ مجله پیشتاز «مواقف» را تأسیس کرد تا هم مکمل مجله شعر باشد و هم جایگزین آن. در سال ۱۹۷۳ از دانشگاه قدیس یوسف بیروت دکترا گرفت و از آن پس به تدریس در دانشگاه لبنان به ویژه دانشکده ادبیات اشتغال داشته است. در سال ۱۹۸۷ انجمن جهانی شعر که مقر آن در شهر لیژ بلژیک است، جایزه دو سالانه خود را به/دونیس داد(دونیس، ۱۳۷۷: ۱۳-۱۴).

شعر رمزآمیز/دونیس به عمق زیاد و گاهی به کمال روشنی ممتاز است و در عین حال کوشش‌های سیاسی و اجتماعی وی را علاوه بر تمایلات فلسفی و صوفیانه‌اش نشان می‌دهد. وی در آغاز زندگی ادبی‌اش، خویشان را/دونیس لقب داد- اما نه به واسطه مفهومی که این کلمه دارد- و حال آنکه به‌خصوص در ابتدای شاعری، قهرمانان

اساطیری را در شعرش به کار می‌برد تا رمزی باشد از برای رستاخیز و بازگشت زندگی را به انسان و تمدن عربی وصف کند.

/آدونیس از قریحه نقد ادبی نیز برخوردار است گرچه نوشته‌های انتقادی‌اش مانند شعر او، آسان فهم نیست. بی‌شک وی یکی از شاعران بزرگ مبتکر عرب در این عصر شمرده می‌شود (بدوی، ۱۳۶۹: ۴۸۰).

نخستین مجموعه شعر او، «نخستین شعرها» بود که در ۱۹۵۷ چاپ شده و پس از آن «برگ‌هایی در باد» ۱۹۵۸ و سومین دیوان شعرش «سرودهای مهیار دمشقی» است که در ۱۹۶۱ منتشر شد و کتاب «تحولات و هجرت در اقلیم شب و روز» چهارمین دفتر شعر اوست که در ۱۹۶۵ چاپ شده است. پنجمین مجموعه او «تئاتر و آینه‌ها» ۱۹۶۷، و «زمانی میان خاکستر و گل سرخ» ۱۹۷۰، ششمین دیوان اوست. علاوه بر این مجموعه‌های شعر، /آدونیس گزینه‌ای از شعر کلاسیک عرب در سه مجلد تهیه کرده است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۲۱۳).

شفیعی کدکنی

محمدرضا شفیعی کدکنی شاعر، نویسنده و پژوهشگر معاصر در سال ۱۳۱۸ در کدکن نیشابور به دنیا آمد. وی "سرشک" تخلص می‌کرد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود گذراند و بقیه تحصیلات‌اش را در مشهد با لیسانس ادبیات به پایان برد. در دانشگاه مشهد علوم عربی و فقه و اصول را فرا گرفت و آثارش را به چاپ رساند. در ۲۶ سالگی راهی تهران شد و در دانشگاه تهران ادامه تحصیل داد. پس از اخذ مدرک دکترا در رشته زبان و ادبیات فارسی به تدریس سبک شناسی و نقد ادبی و متون عرفانی پرداخت و هم‌زمان در بنیاد فرهنگ ایران و کتابخانه مجلس سنا نیز به کار مشغول شد. وی در دانشگاه‌های خارج کشور از جمله نیویورک و پنسیلوانیای امریکا هم تدریس کرده (محرابی، ۱۳۸۷: ۲۳۸). از م. سرشک تا کنون چندین دفتر شعر به چاپ رسید است: «زمزمه‌ها، از زبان برگ، شبخوانی، در کوچه باغ‌های نیشابور، مثل درخت در شب باران، از بودن و سرودن، بوی جوی مولیان، مرثیه‌های سرو کاشمر، خطی ز دلتنگی، غزل برای گل آفتابگردان، در ستایش کبوترها، ستاره دنباله‌دار. بعدها همه این دفترها،

در دو جلد به عنوان‌های «آینه‌ای برای صداها» و «هزاره دوم آهوی کوهی» به چاپ رسید(زرقانی، ۱۳۸۴: ۵۶۹). هر کجا هست خدایا به سلامت دارش!

اسطوره فینیق

این پرنده در زبان فارسی با نام "ققنوس" شناخته می‌شود. فینیق یا ققنوس پرنده‌ای عاشق سوختن که می‌سوزد خاکستر می‌شود و از میان خاکسترش جوجه‌ای(که در واقع خودش است) سر بر می‌آورد و زندگی را آغاز می‌کند. این افسانه در اصل متعلق به مردم فینیقیه باستان است که در حال حاضر شامل کشورهای لبنان و سوریه و بخش‌هایی از سرزمین‌های همسایه آن‌هاست. ولی بعدها به اشکال مختلف توسط دیگر ملت‌ها نیز به کار رفته است مثل یونانیان و افسانه فینکس(که در واقع همان فینیق هست) و ایرانیان و افسانه ققنوس.

این اسطوره نماد زندگی پس از مرگ است و اینکه مردن فنا نیست، البته ما مسلمانان نیز به این امر معتقدیم اما در افسانه ققنوس تا حدودی تناسخ دیده می‌شود چراکه روح ققنوس هم‌زمان با مرگ‌اش در جسم موجودی دیگر(جوجه‌اش) حلول می‌کند و به دنیا برمی‌گردد.

از ویژگی‌های اسطوره‌سرایی/دونیس آمیخته‌شدن او با نمادهای اسطوره‌ای است. او در برخی از اشعار خود توانست به زیبایی و به صورت کاملاً طبیعی و ساده اسطوره را به خدمت گیرد و جامه اسطوره را چنان بر تن اشعار خود بپوشاند که مکنونات درونی‌اش را به وضوح بیان کند. در افسانه فینیق(مرغ آتش یا ققنوس در ادبیات ما) که بیش‌ترین بسامد را در اشعار اسطوره/دونیس دارد می‌بینیم که آتش و خاکستر که نشانه حیات است و شاعر رهایی و خلاص خویش را از رنج‌ها و دردها و بینوایی و دوران کودکی و نیز از سرکوب و اختناق موجود، در وجود ققنوس و سر بر آوردن‌اش از میان خاکستر پس از سوختن می‌بیند و دلیل پیوند روحی و عاطفی او با این مرغ افسانه‌ای نیز همین است. او در واقع از ملت عرب نیز می‌خواهد که هم‌چون ققنوس پس از زوال و سوختن دوباره زنده شود.

فینیق خلّ بصری

ألمح خلال نارک الغیب
الذی یختبئ
الذی یلفّ جرحنا
وألمح الرکام والرمل والدجی...
فینیق مت فدیّ لنا
فینیق ولبتدأ الشقائق
لبتدأ الحیاة.

ترجمه: ای ققنوس! بگذار چشمانم تو را بنگرد، بگذار با چشمانم از لابه‌لای آتش تو، دنیای پوشیده و غیبی‌ات را که زخم‌مان را مرهم می‌نهد بنگرم و نیز توده انباشته خاکستر و ریگ و تاریکی را... ای ققنوس! بمیر و خود را فدای ما کن. ای ققنوس، سوختن باید از تو آغاز شود و شقایق و نیز زندگی.

اسطوره ققنوس و نتیجه آن یعنی زندگی دوباره و رستاخیز و آغاز حرکت و نشاط چنان با جان و روح/دونیس در آمیخته و در احساس و ضمیر ناخودآگاه‌اش ریشه دوانیده است که در یکی از سروده‌هایش در تخیل و رؤیا پرواز می‌کند و در بعلبک محل سوختن ققنوس و در واقع آتشگاه این پرنده فرود می‌آید و در آنجا با دختران باکره قرطاجه (از مراکز تمدن فینیقی) برخورد می‌کند که مشغول بافتن طناب‌های کشتی هستند؛ در واقع آثار و مظاهر تمدن ملت‌اش و نیز گوسفندان قربانی را مشاهده می‌کند که برای نزدیکی به خدایان در محراب ققنوس ذبح می‌شوند و همین‌جا خورشیدش طلوع می‌کند، خورشیدی که آزادی و امنیت را به ارمنان می‌آورد:

أحلم أن فی یدیّ جمرة
آتیة علی جناح طایر
من افق مغامر
اشمّ فیها لهبا
قرطاجة العصور
ألمح فیها امرأة
یقال صار شعرها سفینة

ألمح فيها امرأة ذبيحة المصير
أحلم ان ريتي جمرةً
يخطفني بخورها
يطير بي لبعلبك
بعلبك مذبحٌ
يقال فيه طاير موله بموته
وقيل باسم غده الجديد
باسم بعثه
يحترق
والشمس من حصاد والأفق

ترجمه: خواب می بینم که در داستان ام اخگری است که از افقی دور و خطرناک بر بال پرنده‌ای نزد من آمده است. در آن بوی زبانه‌ای استشمام می‌کنم، در شهر قرطاجه قرون، زنی را می‌نگرم که گفته می‌شود موهایش، کشتی شده است. در شهر قرطاجه قرون، زنی را می‌بینم که قربانی سرنوشت است. در خواب می‌بینم که شش‌های ام اخگر آتشی است، اخگری که بخورش مرا می‌رباید و به سوی بعلبک پرواز می‌دهد. بعلبک قربانگاهی است گفته می‌شود که در فردی تازه و به نام رستاخیز دوباره، می‌سوزد و خورشید و افق محصول دوری است.

/دونیس وقتی تخیل می‌کند که اخگر آتش را در دست گرفته است، در واقع آن ویژگی ماهوی مرغ آتش یعنی سوختن برای زنده‌شدن دوباره را به تصویر می‌کشد و به دلیل عشق شدید به این سوختن آفرینشگر و زندگی‌ساز از طریق تداعی طبیعی، سوختن شهر قرطاجه را نیز به یاد می‌آورد و تصویر زنانی را که از موهای خود برای کشتی مردان‌شان طناب می‌ساختند و نیز تصویر سوختن قربانیان در آتش را. در اینجا است که بعد اسطوره‌ای با بعد ذاتی شاعر در می‌آمیزد و در ابیات فوق در وجود خود(شش‌ها) آتش اخگر را خواهد سوخت، تا دوباره از درون خاکستر با هویتی دیگر یا همان هویت ولی با نیرو و توان و روحیه و ایده‌های سرشار از نشاط و پویایی سر

بر آورد و نه تنها خود را که مردم رنجیده و گرفتار خود را نیز نجات دهد چراکه تنها راه نجات همین فداکاری و سوختن است.

این افسانه در شعر/آدونیس در زمینه‌های مختلف مضمونی به کار رفته است و شاعر آن را به عنوان نمادی برای ارائه واقعیت‌های مختلف که البته همگی در یک محور متحدند به کار رفته است، و آن محور زندگی دوباره رستاخیز و یا به قول عرب‌ها "بعث" است. برخی از ناقدان عرب معتقدند که مرگ پدر در اثر سانحه اتومبیل و سوختن او در برابر چشمان/آدونیس خردسال بی‌شک در سرایش شعر اسطوره‌ای ققنوس تأثیری بی‌چون و چرا داشته است. می‌گویند/آدونیس که پدر را بسیار دوست می‌داشت با چشم خود نظاره‌گر سوختن پدر بود، و خود به علت خردسالی نمی‌توانست کاری برای نجات‌اش انجام دهد. از این رو این مرگ را باور نکرد. اطلاعات علمی و تاریخی او در دوره‌های بعدی زندگی نیز به او کمک کرد تا این باور خود را در قالب شعر و با پشتوانه افسانه‌هایی هم‌چون افسانه ققنوس، به صورتی توجیه‌پذیرتر به تصویر بکشد.

شفيعی کدکنی نیز انگاره‌های اساطیری را از متن رؤیاهای، خواب‌ها و کابوس‌های جامعه برمی‌خیزاند. آن‌ها را می‌رویند و نهال‌شان را در ارتفاع دیدار به گل می‌نشیند. وی با بیان اساطیر آشنای قومی و پنداشت‌های ازلی- ابدی عقیدتی، نه از فاصله‌ای محال که از پنجره طلوع همین فردا در آستانه خواب، ظاهر می‌شود و صور رستاخیز بیداری را می‌دمد. شفيعی کدکنی در بینش اساطیری‌اش از فداکاری‌های ققنوس می‌گوید که با بال‌های آتشین‌اش بر فراز شهر به پرواز در می‌آید و مردم را به هجوم بی‌امان غارتی عظیم هشدار می‌دهد. شفيعی تعبیر شب را به کار می‌برد بر جامعه شکست‌خورده و در بند سکوت شکنجه خود فراموشی، گم‌گشتگی، سرگشتگی را روا می‌دارد.

در شعر شفيعی کدکنی هنگامی که ققنوس بر بال فریادهای آتشین خودسوزی فداکارانه‌اش را بر فراز شهر به پرواز درمی‌آورد و مردم را به هجوم بی‌امان غارتی عظیم هشدار می‌دهد، این شهامت شگفت را ناباورانه هدیه شیطان به بال‌های این پرواز حماسی می‌دانند. در لاک خود می‌خزند و محاصره‌ای تنگ در تنگ هزیمت افسوسی گران را بر ایشان تحمیل می‌کند.

در آنجایی که آن ققنوس آتش می‌زند خود را

پس از آنجا
کجا ققنوس بال افشان کند
در آتشی دیگر؟
خوشا مرگی دگر،
با آرزوی زایشی دیگر.

(عباسی، ۱۳۷۸: ۳۳۸)

خاکستر سرد می‌شود. جامعه فراگشت زنده بال افشان، رویش و خیزش دوباره ققنوس را از خاکستر خویش باور ندارد. از این روست که فردا بر خاکستر سرد ققنوس، پایکوبان، اسارت پرواز، آتش و همه بال‌های رهایی را جشن خواهد گرفت و سریر سلطنتی مرده را بر پای می‌دارد. خاکستر سرد می‌شود. آری، ققنوس شفיעی همان حضرت مسیح است. خاکستر سرد می‌شود؟ نه! شاعر زندگانی جاوید و پیروزمند میهن را در همین چشمه خجسته آتشین می‌یابد و حیات دوباره جامعه را با نوش همین آب جادو امکان‌پذیر می‌داند:

ای خضر سرخپوش صحاری!
خاکستر خجسته ققنوسی را بر این گروه مرده بیفشان.
میهن به یاری همین بال‌های اساطیری برمی‌خیزد. هزار خورشیدواره شب تار را بر می‌افروزند، پرواز خونین رهایی را تجربه می‌کنند و تکرار زندگی را در مرگ حماسی خویش می‌آفرینند(همان: ۲۳۳).

حلاج از دیدگاه دو شاعر

دونیس حتی از داستان حلاج که یک ماجرای واقعی است هم‌چون اسطوره، استفاده نمادین می‌کند. /دونیس در واقع حلاج را که حکام وقت ابتدا مردم را در بغداد علیه او شورانیدند و سپس به دارش آویختند به عنوان نماد مرگ و زندگی دوباره برمی‌گزیند. بنابراین داستان او نیز هم‌چون اسطوره /دونیس خدای‌واره باروری یونانی است. شاعر شخصیت و هویت و ایده‌های خود را در پوشش و نقاب حلاج ارائه می‌دهد. در قطعه «مرثیه الحلاج» از قصیده «مرگ تکراری» چنین می‌گوید:

ريشتک المسمومة الخضراء
ريشتک المنفوخة الاوداج باللهيب
بالکوکب الطالع من بغداد
تاريخنا وبعثنا القريب
فی أرضنا فی موتنا المعاد

(عرب، ۱۳۸۳: ۶۴)

ترجمه: قلم موی مسموم و سبز تو، قلم موی تو که رگ‌های گردن‌اش با زبانه آتش باد و ورم کرده است، با ستاره طلوع کرده از بغداد، تاریخ و رستاخیز نزدیک ما، در سرزمین‌مان در مرگ تکراری‌مان است.

آدونیس در این قطعه حلاج را از دل تاریخ بیرون می‌کشد تا در پوشش او سخن بگوید و ایده‌پردازی کند. به باور او، حلاج خود ققنوسی دیگر است که در چشم‌هایش آتش شعله می‌کشد و راه‌اش را روشن می‌کند. این شعله تا آسمان فرا می‌رود و حلاج را با خود همراه دارد.

شفيعی کدکنی در اشعار خود از حلاج یاد می‌کند در جایی به جای حلاج اسطوره شهید را به کار می‌برد:

در آینه، دوباره نمایان شد
با ابر گیسوان‌اش در باد
باز آن سرود سرخ «انا الحق»
ورد زبان اوست.
تو در نماز عشق چه خواندی
که سال‌هاست
بالای دار رفتی و این شحنة‌های پیر
از مرده‌ات هنوز پرهیز می‌کنند

(بشردوست، ۱۳۷۹: ۴۰۹-۴۱۰)

شهر هر سحر در سر بی‌صفیری بیدار می‌شود. جاودانه‌ای با صفیر این سپیده خوش‌ترین چکامه‌های قرن را می‌سراید. شعر «انا الحق» را که در آن سوی این بختک

مهیب در طلوع فردا می درخشد؛ می تپد؛ فریاد می زند؛ بلوغ عشق را نماز می گذارد و بر معراج چوبه دار تاریخ صبح را فتح می کند. فراگشت اساطیری زمان را می زداید و اسطوره زمانی نو را می آفریند؛ فصل فروریزی دیوارهای واهمه، فصل عشق و جاودانگی ارغوان‌های شکفته، فصل آذرخش، تندر، صاعقه - فصل پنجم آغاز می شود.

آینه خونین حماسه، شهید را در هر بازتاب خویش تکرار می کند، جامعه زندانی زمزمه‌وار در ترجیع‌بند زمزمه‌های نیمه‌شبان خویش خاطره او را می سراید و نام‌اش را بر شعور زنده خود حک می کند. از این روست که شحنة‌های پیر از پیام جاودانه این اسطوره می‌هراسند. تکرار آیینی این خاطره حماسی باز زایشی را در پی دارد و جانمایه پویای این اسطوره زنده‌تر از هر مرگی، در هر جا، هستی خویش را باز می‌زیاند:

خاکستر تو را

باد سحرگهان

هر جا که برد

مردی ز خاک رویید

(عباسی، ۱۳۷۸، ۲۳۴)

ادونیس هویت تازه‌ای در حلاج می‌بیند که برگرفته از هویت و شخصیت حضرت مسیح(ع) می‌باشد و آن تحمل رنج و فداکاری و قربانی شدن برای بقای دیگران است، و بدین سان حلاج تبدیل به وعده‌ای می‌شود و مردمانی را که از دوردست‌ها همراه مرگ و انجماد و افسردگی می‌آیند نجات خواهد داد:

یا کوكبا يطلع من بغداد

محملا بالشعر والميلاد

يا ريشة مسمومة خضراء

لم يبق للآتين من بعيد

مع الصدر والموت و الجليد

في هذه الأرض النشورية

لم يبق الا أنت والحضور

يا لغة الرعد الجليدية

فی هذه الارض الفشوريه

یا شاعر الأسرار والجدور

ترجمه: ای ستاره طلوع کرده از بغداد که بار شعر و زایش با خود حمل می‌کنی، ای قلم‌موی مسموم سبز برای کسانی که از دور همراه پژواک و مرگ و یخ می‌آیند، در این سرزمین رستاخیزی چیزی باقی نمانده است جز تو و حضور تو ای زبان یخی تندر در این سرزمین پوسته‌ای، ای شاعر رازها و ریشه‌ها (عرب، ۱۳۸۳: ۶۵).

حلاج/آدونیس همان ققنوس و حضرت مسیح (ع) است چراکه پایان زندگی ظاهری هر دو دار است، اما صلیب پایان زندگی واقعی آن‌ها نیست، چه زندگی دوباره‌شان پس از مصلوب شدن آغاز می‌شود.

شباهت و تفاوت

در این پژوهش نمونه‌هایی از اسطوره‌های دو شاعر مورد بررسی قرار گرفت. شفيعی کدکنی یکی از آگاه‌ترین، ادیب‌ترین، و بی‌ادع‌ترین شاعران معاصر ایران است. نخستین حلقه ارتباطی ادبیات معاصر ما حوزه‌های دانشگاهی و تحقیقی ایران با ادبیات معاصر عرب و نقد ادبی اعراب است که امروزه این حلقه‌های ارتباطی بیش‌تر شده و افراد بسیاری در این راه گام نهاده‌اند. آدونیس نیز از برجسته‌ترین شاعران امروز عرب و بی‌شک از زبان‌آورترین و فرهیخته‌ترین نظریه‌پردازان شعر نو عربی است. مشترکات شعر و ادبیات فارسی و عرب، بسیار بیش‌تر از نقاط اشتراک شعر و ادبیات ما و دیگر ملل جهان است.

هدف هر دو شاعر از رویکرد اسطوره‌ای‌شان، بهره‌وری از ارکان هنری و زیبایی‌شناسی اسطوره و در نتیجه ایجاد پیوند میان گرایش قومی - ملی و ابداع شعری است.

آدونیس در بکارگیری نمادهای اسطوره‌ای افسانه ققنوس را بیش از هر نماد دیگری به کار می‌گیرد چراکه او از کودکی عاشق اسطوره سوختن و زنده شدن یعنی آتش و خاکستر و سر برآوردن از میان خاکستر بود، و این شاید به دلیل سوختن پدرش در حادثه رانندگی باشد. به هر حال او درباره این اسطوره در اشعارش بسیار تأکید دارد.

شفیعی کدکنی در افسانه ققنوس می‌خواهد مردم را از هجوم بی‌امان غارتی عظیم هشدار دهد و اوضاع خفقان بر جامعه را گوشزد کند.

شفیعی کدکنی اندیشه‌های اسطوره‌ای چندانی ندارد علاوه بر ققنوس و حلاج، بیش‌تر اسطوره باران را به کار برده که در این اسطوره می‌خواهد ذات پویا و برانگیزاننده خویش را بیابد و در یگانگی با آن زاینده‌ترین اساطیر شعرش را می‌آفریند. اما/دونیس اسطوره‌های زیادی را در اشعارش بیان کرده چنانچه نام خود را "دونیس" که یکی از خدایان باروری قوی سوری یا آسوری بود گرفته است. /دونیس یکی از موفق‌ترین اسطوره‌پردازان عرب است.

تعدادی از اسطوره‌هایی که این دو شاعر در اشعارشان ذکر کرده اند بسیار نزدیک و شبیه به هم هستند مانند اسطوره فینیک که در ادب فارسی همان ققنوس است. یا حلاج، حضرت مسیح و ... هر دو شاعر در بکارگیری این نمادها می‌خواهند بگویند که زندگی دوباره پس از مرگ است، و اینکه مردن فنا نیست و به روز رستاخیز مژده می‌دهند.

نتیجه بحث

در این پژوهش با توجه به نمونه‌هایی که در مورد اسطوره ذکر شد می‌توان گفت که در همه دوره‌ها و همه فرهنگ‌ها بینش‌های اساطیری وجود دارد، و موارد مشابه در ادبیات ملت‌ها و فرهنگ‌های مختلف یافت می‌شود. در بررسی اسطوره‌ها هدف کلی شاعر بیش‌تر نشان‌دادن ذوق و سلیقه او در بیان مضامین می‌باشد. در این بررسی با مقایسه و کنار هم قرار دادن اسطوره‌ها در دو ادبیات ایران و عرب سعی شد تعدادی از اسطوره‌های مشترک در آثار دو شاعر روشن شود.

کتابنامه

- بدوی، مصطفی. ۱۳۶۹، *گزیده‌ای از شعر عربی معاصر*، ترجمه غلامحسین یوسفی، چ اول، تهران: انتشارات اسپرک.
- بشردوست، مجتبی. ۱۳۷۹، *در جست‌وجوی نیشابور*، چ اول، تهران: نشر ثالث، نشر یوشیج.
- بهار، مهرداد. ۱۳۷۳، *جستاری چند در فرهنگ ایران*، تهران: انتشارات فکر روز.
- زرقانی، مهدی. ۱۳۸۴، *چشم‌انداز شعر معاصر ایران*، چ دوم، تهران: نشر ثالث.
- شمیسا، سیروس. ۱۳۸۳، *انواع ادبی*، چ دهم. تهران: نشر فردوسی.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. ۱۳۸۰، *شعر معاصر عرب*، تهران: انتشارات سخن.
- عباسی، حبیب‌الله. ۱۳۷۸، *سفرنامه باران*، چ اول، تهران: نشر روزگار.
- عرب، عباس. ۱۳۸۳، *ادونیس در عرصه شعر و نقد معاصر عرب*، چ اول، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.
- محرابی، اکرام. ۱۳۸۷، *زندگینامه شاعران ایرانی*، چ اول، تهران: ناشر دل‌آگاه.
- مقدادی، بهرام. ۱۳۷۸، *کیمیای سخن*، چ اول، تهران: نشر هاشمی.